سال بیست و هشتم ■ شماره ۷۹۷۶ ■ پنجشنبه ■ ۲۰ مرداد ۱۴۰۱

ایران

صاحب امتیاز:
خبرگزاری جمهوری اسلامی
سردبیر: کمیل نقی‌پور

تلفن: ۸۸۷۶۱۷۲۰ نمابر: ۸۸۷۶۱۲۵۴ ارتباط مردمی: ۸۸۷۶۹۰۷۵
پیامک: ۳۰۰۰۴۵۱۲۱۳ روابط عمومی / نشانی: تهران خیابان خرمشهر، شماره ۲۰۸
صندوق پستی: ۵۳۸۸-۱۵۸۷۵ / امور مشترکین: ۸۸۷۴۸۸۰۰
چاپ: چاپخانه‌های همشهری
سازمان آگهی‌های روزنامه ایران: دارنده گواهینامه ایزو ۹۰۰۱ از شرکت NISCERT
تهران خیابان خرمشهر شماره ۱۶ / پذیرش سازمان آگهی‌ها: ۱۸۷۷ (۰۲۱)
انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران: ۵-۸۸۵۴۸۸۹۲
http://irannewspaper.ir

اذان ظهر ۱۳/۱۰ | اذان مغرب ۲۰/۱۸ | نیمه شب شرعی ۰۰/۲۳ | اذان صبح فردا ۴/۴۸ | طلوع آفتاب فردا ۶/۲۱

سخن روز

امام صادق علیه‌السلام:
نفس کشیدن کسی که به خاطر مظلومیت ما محزون باشد، ذکر و تسبیح است.

کتاب نفس‌المهموم شیخ عباس قمی (ره)

سایه او از سر ما کم شد

علیرضا بدیع
شاعر

اگر بخواهم از ویژگی‌های شعر هوشنگ ابتهاج که در ذهن من پررنگ‌تر است حرف زنم باید به سلیسی، انعطاف و دلپذیری و روانی غزل‌هایش اشاره کنم که او را از بسیاری شاعران دیگر که شعرشان سرشار از پیچش‌ها و ابهام‌های لفظی و معنایی است جدا می‌کرد. او از آن دسته شاعران نبود که با گل‌آلود کردن آب بخواهد شعر خود را عمیق نشان دهد؛ اگرچه ناگزیر شعرش به دلیل حضور مستمر در ادبیات و فرهنگ و اجتماع معاصر عمیق بود و مجالست‌هایش با تقریباً تمامی شاعران معاصر شعرش را به فخامت رسانده بود. او شعر معاصر را خوب رصد کرده بود و شعر کلاسیک را به خوبی می‌شناخت و به همین دلیل هم اگر قصد می‌کرد می‌توانست به پیشواز غزل‌های حافظ و سعدی و مولوی برود؛ آنچنان که برای بسیاری تمیزشان سخت بود و نمونه‌اش «مژده بده مژده بده یار پسندید مرا» که بسیاری چون من، فکر می‌کردند غزلی ست از مولانا یا شباهت‌هایش با شعر حافظ باتمام گزش‌های اجتماعی و مفاهیم نغز و هنرمندانه‌اش. ابتهاج از آن دست شاعرانی بود که می‌توانست در یک غزل، ضمن انسجام لازم از فضاهای مختلف، تصاویر و حرف‌هایی را به ودیعه بگیرد و شعرش هم پراکنده نشود. از نظر فرمی ساختار غزل‌هایش فخیم و استوار بود و این چیزی است که در غزل‌های کسی مثل شهریار کمتر به چشم می‌آید اما در شعر ابتهاج محسوس و مشخص است. ابتهاج مثل منزوی، بهمنی، نیستانی، قیصرو... (که غزل سراها عنوان می‌گیرند) آن‌چنان نوآور و... نبود و خودش هم داعیه‌ای در این زمینه نداشت و مخاطب‌اش هم چنین توقعی نداشت. او به سنت‌های ادبی پایبند بود. البته در کنار دل مشغولی‌های کلاسیک‌اش، قالب‌های نو نیمایی را تجربه کرد و تجربه‌اش در شعر کلاسیک، به شعرهای نو هم کمک کرد اما از نظر من غزلیات‌اش است که او را به شاعری بزرگ تبدیل کرد. سایه او از سر ما کم شد و امیدوارم خداوند سایه شاعران بزرگ دیگر را بر سر ما حفظ کند که رفتن این بزرگواران به قول آقای مشکاتیان ضایعه نیست، فاجعه است.

آه از آن روز که جان از تن خواهر می‌رفت
سنگ‌ها بال زنان سوی برادر می‌رفت
آسمان‌ها و زمین داشت به هم می‌پیچید
سمت گودال کسی دست به خنجر می‌رفت

شاعر علی صالحی

کاخ غزل در سایه ابتهاج

اسماعیل آذر
استاد دانشگاه

ابتهاج متولد ششم اسفند ۱۳۰۶ خورشیدی و از افتخارات ایران و بخصوص استان متمدن گیلان بود. بخشی از تحصیلاتش را در رشت و قسمتی را در دبیرستان تمدن تهران گذراند. در سال ۱۳۱۸ با شعر و موسیقی مأنوس می‌شود و در مهرماه ۱۳۲۵ نخستین دفتر شعرش به نام «نغمه‌ها» را با مقدمه حمیدی شیرازی در بنگاه انتشارات طاعتی رشت منتشر می‌سازد. در سال ۱۳۲۷ با شهریار و ابوالحسن صبا و پس از آنها با نادرپور آشنا می‌شود. به‌دنبال این آشنایی‌ها با شاعران دیگر از جمله نیما یوشیج، احمد شاملو، اخوان ثالث، کسرایی، منوچهر شیبانی، اسماعیل شاهرودی، فریدون مشیری، فروغ و سهراب سپهری ارتباط پیدا می‌کند. ۱۳۳۲ یکی از بهترین آثار خود «سیاه مشق» را در مؤسسه انتشارات امیرکبیر به چاپ می‌رساند. او از همین جا گردش و چرخش شغلی و هنریش آغاز می‌شود. اگرچه چندی هم به سمت و سوی کارهای سیاسی کشیده شد ولی خوشبختانه دوامی نیافت.

۱۳۳۷ ازدواج می‌کند و محصول این ازدواج یلدا، کیوان، کاوه و آسیاست. آثار و فعالیت‌های او همچنان در حال شکوفایی است که در سال ۱۳۵۱ به‌عنوان سرپرست موسیقی گل‌ها در رادیو وارد مرحله تازه‌ای می‌گردد. چندین گروه موسیقی از جمله «شیدا» و «عارف» را بنیاد می‌نهد. از همین سال‌ها به بعد فعالیت‌های ابتهاج در انجمن‌های شعری، خواندن شعر در کشورهای مختلف، همکاری با مؤسسات علمی، فرهنگی، روزنامه، مجله‌ها و انتشارات پی‌درپی آثارش آغاز می‌گردد و هر روز از روز پیشین موفق‌تر. زندگانی سرشار از عشق، غزل، موسیقی، دوستی، صلح و مهربانی در آثار و روزگارش سایه دارد. ابتدا برای ورود به شعر سایه با خودم جدالی داشتم که از کجا آغاز کنم و چه موضوع‌ها یا مواردی را در ترازوی نقد و بررسی قرار دهم. به این رسیدم که نخست مختصری از عملکرد و کارهای او را در مقیاس و مشت در نمای درشت بنویسم و سپس سراغ شعر بروم.

ابتهاج در یک مصاحبه گفته بود «من چیزی به شعرم نبستم، ادا درنیاوردم، هر چه بوده و هست خودم بوده‌ام» البته به نقل از مضمون تمام شعر سایه، حرف او و سخنش شهادت می‌دهند. ابتهاج، فرهنگ غزل صدساله ایران است. او با تمام شاعران مطرح دوران عمرش ارتباطات و مماشات داشت. شهریار گفته بود «سایه تمام غزل بعد از من است» و خلاصه همه آنچه که گفته آمد و خواهم گفت ابتهاج را قله نشین غزل معاصر می‌کند. به تحقیق در این قله، شاعران دیگری هم حضور دارند ولی یکی از سرنشین‌ها ابتهاج است. سه ویژگی در شعر و غزل سایه ذهن خواننده را به خود جلب می‌کند.

۱ - عاطفه‌مندی
۲ - درونمایه‌های اجتماعی
۳ - سادگی، بی‌تکلفی و دوری از غلط‌های نحوی و خالی بودن از افراط و تفریط

یکی دو نمونه می‌آورم و مختصر پیرامونش بحث می‌کنم:

دیگر این پنجره بگشای که من
به ستوه آمدم از این دل تنگ
دیرگاهی است که در خانه همسایه من خوانده خروس
وین شب تلخ عبوس
می فشارد به دلم پای درنگ
دیرگاهی است که من در دل این شام سیاه
پشت این پنجره بیدار و خموش
مانده‌ام چشم به راه
همه چشم و همه گوش
مست آن بانگ دلاویز که می‌آید نرم
محو آن اختر شب تاب که می‌سوزد گرم
مات این پرده شبگیر که می‌بازد رنگ
آری این پنجره بگشای که صبح
می درخشد پس این پرده تار
می رسد از دل خونین سحر بانگ خروس
وز رخ آینه‌ام می‌سترد رنگ فسوس
بوسه مهر که در چشم من افشانده شرار
خنده روز که با اشک من آمیخته رنگ

محور این شعر «پنجره است» پنجره‌ای که باید به دنیای دیگری باز شود تا شاعر از دلتنگی بیرون آید: واژه «پنجره» سه بار در شعر تکرار می‌شود تا ساختار شعر مختل نگردد، زیرا شاعر پیام‌های خود را از طریق همین پنجره دریافت می‌کند.

دیگر این پنجره بگشای
پشت این پنجره بیدار و خموش
آری این پنجره بگشای...

سیر اندیشه شاعر از طریق این تکرار پنجره ابراز می‌شود. و پنجره را باز کن، پشت آن بیدار و خموش نشسته‌ام و آری، پنجره را باز کن.

پشت پنجره چیست که شاعر اصرار به گشودن آن دارد؟ پشت پنجره صبح است، روز روشن است، امید است، بوسه مهر است و خنده روز. نخست شاعر دلتنگی‌های خود را در قالب واژگان و ترکیب‌ها بیان می‌دارد: به ستوه آمدن - شب تنگ - شب تلخ عبوس، دلم را می‌فشارد، شام سیاه- خموش، پرده تار - دل خونین - فسوس. تمام این واژه‌ها و گاه جمله‌ها و ترکیب‌ها، شاعر را دلتنگ و آزرده کرده است. حال این پنجره به روشنایی باز می‌شود، صبح را بشارت می‌دهد.

و بالاخره همه دلتنگی‌ها با «بوسه مهر» و خنده روز» به پایان می‌رسد. غزل از نظر ساختاری کاملاً منسجم، دارای قابلیت روایت و پیوسته با عاطفه‌مندی و حقیقت «بوسه مهر» و «خنده روز» عاطفه را در ذهن خواننده بیدار می‌کند، غزل ابتهاج یک غزل مفهومی است. یعنی فقط توصیف نیست. لابه‌لای توصیف‌ها پیامی را به خواننده القا می‌کند. به قطعه زیر توجه کنید:

بسترم خالی
صدف خالی یک تنهایی است
و تو چون مروارید
گردن آویز کسان دگری

ما می‌دانیم که تنهایی در شعر سهراب بسامد بالایی دارد ولی یک حس خاصی را منتقل می‌کند.

«رفته بودم سر حوض تا ببینم شاید عکس تنهایی خود را در آب، آب در حوض نبود» شاعر راضی است تا «شاید» تصویر تنها خود را در آب ببیند، حتی حوض هم خالی است. اگرچه تصویر زیباست ولی کمی دلتنگی می‌آورد.

این که آدمی «همیشه تنهاست» از نظر فلسفی پشتوانه‌ها دارد و به همین دلیل است که ما نه تنها در شعر فارسی بلکه در شعر جهان و حتی در تمام تصنیف‌ها و ترانه‌ها یک «تو» ی گمشده داریم این «تو» در شعر، مرجع مشخصی ندارد، تصویری است که هر شاعر و ترانه سرایی به زعم خویش آن را متخیل و متصور می‌شود و شاید «تو» و این «توی» گمشده پناهی برای شاعران باشد. غزل‌واره کوتاه ابتهاج این «تو» را در وجود یک معشوق گمشده به‌عنوان یک «نوع» مطرح می‌کند. هر خواننده‌ای آن را به زعم خودش تفسیر می‌نماید و این است هنر تصویرسازی ابتهاج. در کمترین واژگان بیشترین مفهوم را ابراز می‌کند.

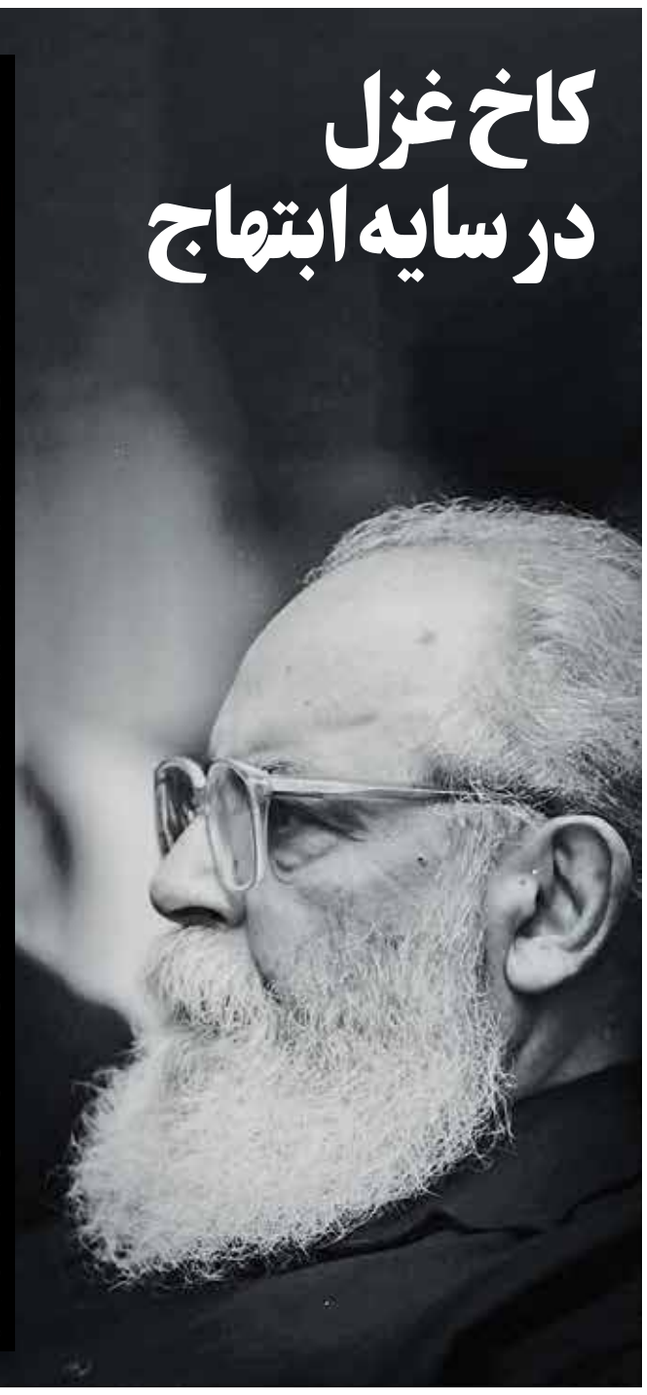

عکس منتشر نشده رضا معطریان از هوشنگ ابتهاج/ ایران

هنرمندان در فضای مجازی

از بامداد چهارشنبه نوزدهم مردادماه تصاویر و اشعار زنده یاد امیرهوشنگ ابتهاج، مؤلفه تکرار شونده در صفحات تمام چهره‌های فرهنگ و هنر بود؛ شاعر نامداری که وسعتش فراتر از مرزبندی‌های مرسوم حوزه‌های فرهنگ بود و بر همین اساس اهالی کتاب، سینما، تئاتر، موسیقی و... با انتشار آثارش از او یاد کردند. فارغ از این یادها، آنچه می‌خوانید تنها گزیده‌ای از واکنش اهالی فرهنگ و هنر در فضای مجازی به درگذشت «سایه» است که صرفاً در قالب دلنوشته منتشر شده است.

کیهان کلهر
چه داغ‌ها، چه زخم‌ها، چه دردها، چه‌ها که ندیدیم، تابستان بی سایه هم دیدیم.

همایون شجریان
از آن شبی که نامم را برگزیدی، همان شبی که این شعر به آواز پدر خوانده می‌شد، دانه مهرت در دلم گذاشتی و امروز می‌روی پیش آن یار دیرین و یاران همنشین. بدرود عزیزترین. برسان سلام عاشق. فتنه چشم تو چندان ره بیداد گرفت/ که شکیب دل من دامن فریاد گرفت و...

محمدرضا شفیعی کدکنی
تو می‌روی
که بماند؟
که بر نهالک بی برگ ما ترانه بخواند.

رضا صادقی
روز به روز بی‌بزرگتر، بی ستاره‌تر... با رفتن هر بزرگی وزن زمان و زمانه کم میشه... و حالا ما برای پرواز شما «آهسته می‌گرییم» در آرامش باشید بزرگمرد سرزمینم... مانا هستید و در یادها جاری و ساری.

مهیار علیزاده
سایه جان... شما در تاریخ این سرزمین جاودانید، همچون مولانا و حافظ و شاملو، تا آخرین نفس که می آید، خود را مدیون شما می‌دانم، آرام بخوابید...

علی اکبر شکارچی
خبر درگذشت (سایه عزیز) با موسیقی بی‌کلام آمد... وقتی صدای کرنا و سرنای پر سوز و سوگ را شنیدم، وقتی صدای پر هیبت دُهُل را شنیدم، با خود گفتم مگر شیرمردی مرده است؟ دریغا... دریغ... آری مرگ او هم باشکوه است... ای مرد بزرگ، ای دوست عزیز و همراه: افکار، گفتار و کلام تو پرچم برافراشته‌ای است که با دستان دختران و پسران و با جان و نفس مردم این سرزمین در باد تکان خواهد خورد. بدرود ای مرد صبور و عاشق، بدرود ای کِشتکار امید و آزادی، بدرود ای دلیر مرد سرفراز و پوینده، بدرود... یادت گرامی.

علیرضا داوودنژاد
هنرمند، شاعر و مدیری که در حفظ، رونق و اعتلای ترانه، تصنیف، موسیقی و آواز ایرانی تأثیری ماندگار به جا گذاشت. روحش شاد و یادش گرامی.

شبنم مقدمی
پیر پرنیان‌اندیش به قافله یاران رفته پیوست و نبودنش، حسرت حالا تا همیشه ما و شعر و غزل و ادبیات این سرزمین شد. رفت و این آشیانه خالی ماند/ آهوان گم شدند در شب دشت/ آه از آن رفتگان بی‌برگشت.../ جسمش آری عبور کرد از کرانه خاک، سایه‌ی سایه اما؛ تا همیشه مستدام است. روان‌تان آرام آقا... غرق نور باشید که به قدر وسع‌تان جهان ما را نورانی ساختید.

محمد صالح علا
آقای ابتهاج جان لطفاً نمیرید، اگر هم اراده کرده‌اید عازم عالم ناز شوید، خواهش می‌کنم یواش بمیرید تا من هم فرصت داشته باشم به شما برسم، شرم دارم پس از شما اینجا مانده باشم، زندگی تقصیر کسی نیست، اما دیگر برایم حوصله ماندن نمانده است، امشب خبر دادند او هم عازم خواب خوش شده، چه خوب است که شب است، واقعیت تاریکی را من روی شب کشیده‌ام، تا ستاره‌هایی مانند او دیده شوند، الان هم گرفتارم، می‌روم گریه کنم، بی واژه شعر واهه جان را زمزمه کنم، تا تو بودی دست‌هایت بوی گل سرخ می دادند، حالا که نیستی گل‌های سرخ بوی دست‌های تو را می‌دهند.

ریشه دار در سنت، خیره در هنر زندگی

محمدجواد اعتمادی
نویسنده و پژوهشگر

هوشنگ ابتهاج، از بزرگ‌ترین شاعران معاصر و از چهره‌های درخشان فرهنگ و ادبیات ایران و از ارجمندترین و گرانمایه‌ترین آدمیان سرزمین ما در قرن اخیر بود. شاعری با کارنامه بسیار پربار و گرانقدر که توانست به دل‌های مردم کشور خویش راه بیابد و ابیات و سروده‌هایش بر سر زبان‌ها افتد و برای همیشه در حافظه‌ها نقش بندد.

از کار و کارنامه این شاعر بزرگ و مسیری که او طی کرد، درس‌هایی می‌توان آموخت. نکته اول درباره این انسان فرهیخته والا مقام آن است که او ریشه در سنت داشت. ما نیز که در سرزمینی زندگی می‌کنیم که سنت ژرف و عظیمی را در پس پشت خویش داریم، ضرورت دارد این سنت را بشناسیم و ریشه‌های خود را بیابیم. ابتهاج کسی بود که به واقع دیده بینایی به سنت چند هزار ساله پشت سر خود داشت و برخلاف چهره‌هایی بود که در قلمرو ادبیات معاصر گاه در دو سوی افراط و تفریط، متعصبانه شیفته سنت یا تنگ‌نظرانه دشمن آن هستند. این فضیلت در هوشنگ ابتهاج وجود داشت که در میانه ایستاد و با وجود تعلق خاطر به سنت، دیده نقاد هم داشت. زیبایی‌های درخت سنت را دید و در خاک آن ریشه کرد و در عین حال از آفات آن هم بی‌خبر نماند. به همین دلیل در شعر خود هم توانست همین کار را بکند؛ یعنی به‌رغم اینکه در بسیاری از سروده‌های خویش شاعری سنتی‌سُرا است و در قالب‌های قدیم مثل غزل و مثنوی شعر گفته است، به شعر نو هم اقبال داشت و پاره‌ای از درخشان‌ترین شعرها، در قلمرو شعر نوی نیمایی، سروده اوست.

نکته دوم، انس مدام او با حافظ بود. بایسته است که آدمی همواره با یکی از بزرگان اندیشه، هنر، فکر و فرهنگ مأنوس باشد و همنشینی مدام داشته باشد و ابتهاج انگار به تار و پود نهفته در جنبه‌های صورت و معنای شعر حافظ راه برده بود. ریشه‌های شعر لسان‌الغیب را دریافته و عمیقاً زبان حافظ را آموخته بود. به همین سبب هم دیوان حافظ را با تصحیح ویژه‌ای منتشر کرد، که امروز در میان چاپ‌های موجود، قطعاً یکی از بهترین ویرایش‌ها و تصحیح‌ها، «حافظ به سعی سایه» است.

نکته سوم این است که سایه با زندگی پیوند داشت. بخشی از نوشته‌های نویسندگان و شاعران معاصر گویی در فضایی است که فقط در عالم ذهنی آنها معنا دارد. شعر و نوشته آنها زنده نیست. یعنی نقش و رد پای زندگی را در آثار آنها نمی‌توان یافت. شعر سایه، شعر زندگی است. در شعر او از خاطرات نوجوانی، از عشق‌ها، از دلشکستگی‌ها و از تجربه‌های ناب، نشانه‌های بسیار وجود دارد. در اشعار سایه، خدا، انسان و اجتماع حضور دارد و احوالات، شوق‌ها، رنج‌ها، امیدها و شادمانی‌های بشر به ویژه هم‌میهنان وی به چشم می‌خورد. شعر او جلوه‌گاه زیبایی است.

سایه اهل اعتدال و میانه‌روی بود. او نه سنت‌گرای افراطی بود، نه نوگرای افراطی، در زندگی هم اهل ستیزه‌جویی نبود وچون برخی شاعران نزاع‌های قلمی نداشت.

صاحب فروتنانه‌ترین نام شاعرانه

کوروش سلیمانی
بازیگر و کارگردان تئاتر

چه درخت تناوری است این ادبیات ایران که «سایه»اش شما بودید. این همه نور بیافشانی بر خاک تیره و نام خود را در «سایه» بگذاری! سال‌هاست مانده‌ام که این همه هوش و ذوق و قریحه و تخیل و تصور و ادب و شرف و آزادگی و شاعرانگی در یک «سایه» چطور جمع می‌شود؟ و اصل باید چه غنی و سترگ و بزرگ باشد که شما بشوید چنین «سایه»ای برایش؟ هرگاه شعرهای «سایه» را می‌خواندم یا از زبان ایشان در ویدیوهای کوتاه پراکنده در فضای مجازی همراه با تصویر پهلوانی ایشان می‌شنیدم، اتفاقی در خیالم می‌افتاد که با شعر دیگر بزرگان کمتر رخ داده و چیزی در دلم جوانه می‌زد که خاص مواجهه با شعر ایشان بود و هست؛ شعرها نرمی و لطافت خاصی داشتند که با هیبت اساطیری و حماسی شاعرشان به ظاهر قابل جمع نیست. این حال را که می‌نویسم، می‌بینم این احوال چقدر شبیه «ایران» ماست. بزرگ و پرهیبت اما با دل و جانی نرم و شاعرانه و غمگین... شاید از این رو بود که مردم به شعرهای «سایه» علاقه داشتند و دل دادند. شعرهای «سایه» شبیه هوایی ست که نفس می‌کشند. شبیه سرزمینی که در آن زیسته‌اند. شبیه خاطرات مشترک قومی‌شان... شبیه شب‌های دراز عاشقان‌اش... شبیه غم‌های بزرگ مردمانش. شبیه زلالی اشک گونه چشمه‌ها و شبیه استقامت کوه‌هایش... این شباهت، «سایه» را بدل به شاعری از جنس مردم کرده بود. او برای دلش اگر شعر می‌گفت، دل در گرو مردم و سرزمین‌اش داشت. حالا او رفته اما سایه شعرهای بهاری و دل‌انگیز و البته سرشار از غم زیبا و امیدِ او در کوچه باغ‌های شعر و ادبیات ایران خستگی از تن و جان هر عابر که از این کوچه گذر کند، به مهر برمی‌چیند. او رفت اما هرگز ما را تنها نگذاشت و نمی‌گذارد. «مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا/ سایه او گشتم و او برد به خورشید مرا/ جان دل و دیده منم، گریه خندیده منم/ یار پسندیده منم، یار پسندید مرا».

اشک‌های سایه برای امام حسین(ع)

عظیم محمودآبادی
پژوهشگر دینی

سایه از آن آدم‌هایی بود که نمایش نبود و خودِ خودش بود. شاید چیزی که او را برای آدمی مثل من هم محترم و دوست‌داشتنی می‌کرد، همین خصلتش بود. او نه در دین ریا داشت و نه در کفر! آری ما با ریایِ دین‌داران آشناییم اما آن چیزی که امروز بر جهان مَا سایه‌اش سنگینی می‌کند ریایِ در کفر است؛ آدمیانی که اصرار دارند با کفرورزی برای خود اعتباری بتراشند چراکه فهمیده‌اند دنیایِ امروز، دنیایی نیست که حرف متون مقدس و سخنِ انبیا در آن خریدار داشته باشد. اما سایه از شمارِ آنها نبود. او البته ظاهراً با دیانت چندان سر سازگاری نداشت و این نکته را می‌توان در همان گفت‌وگوهای صمیمانه‌ای یافت که میان او و مرحوم استاد شهریار رد و بدل می‌شد. اما در عین حال، هر جایی که دلش در برابر جلوه‌ای از ایمان می‌لرزید، نه انکارش می‌کرد و نه پنهان! چنان که وقتی در مصاحبه‌ای تصویری از «ربنا»ی استاد شجریان سخن به میان آمد، زبانش به لکنت افتاد و بغض، راه گلویش را بست و به گریه افتاد و چنان حالی داشت که آدمی نمی‌توانست او را دل‌باخته ایمانی مؤمنانه نداند. وقتی چند سال پیش گردآورنده کتابِ «پیرِ پرنیان‌اندیش» در روزی که مقارن با روزِ هشتمِ محرم بود برای مصاحبه‌ای به منزلش می‌رود و با حال غیر طبیعی و چشمان تَرَش مواجه می‌شود، از او می‌پرسد: «اتفاقی افتاده؟» که سایه در جواب می‌گوید: «نه! شما می‌دونین که تلویزیون همیشه جلوم روشنه. هر کانالی هم که می‌زنم داره روضه و نوحه نشون می‌ده. من هم گوش می‌کنم و خب گریه‌ام می‌گیره. می‌شینم با اینها گریه می‌کنم.» بعد خودش ادامه می‌دهد: «سال‌ها پیش یک شعری گفتم به اسم «اربعین» که تمومش نکردم» و وقتی با اصرار برای خواندن آن مواجه می‌شود مقاومت نمی‌کند و اجازه می‌دهد ابیاتی که در توصیف امام حسین(ع) سروده را ضبط کنند؛ «یا حسین بن علی/ خون گرم تو هنوز/ از زمین می‌جوشد/ هرکجا باغ گل سرخی هست/ آب از این چشمه خون می‌نوشد/ کربلایی است دلم.» آری سایه از آن دست افرادی نبود که با عقایدش برای خود ژستی و دکانی درست کرده باشد. هر اعتقادی داشت آن را با شهامت بیان می‌کرد فارغ از اینکه دیگران چه داوری در باره‌اش داشته باشند. وقتی شهریار در گفت‌وگویی با وی بر سر موضع سایه در باره دین به گریه می‌افتد و می‌گوید حیف توست که جهنمی باشی، سایه رندانه جواب می‌دهد دوست ندارم بعد از مرگم به بهشت بروم که مجبور باشم آنجا هم تو را تحمل کنم! اما همین سایه در برابر پرسشی که می‌داند قرار است انتشار عمومی یابد، از علت اشک‌هایش می‌گوید. از شعری که برای سیدالشهدا سروده است و از دل کربلایی‌اش!

سایه‌ات بر سر شعر است هنوز

مژده لواسانی
شاعر و گوینده

اول: درست یادم نیست که در کودکی و نوجوانی، آشنایی جدی‌ام با ابتهاج، دقیقاً از کدام شعرش شروع شد. «در این سرای بی کسی را خواندم» و عاشقش شدم یا با گالیا به عشق فکر کردم که: «دیر است گالیا، هر چیز رنگ آتش و خون دارد این زمان...» اما از وقتی یادم است حافظ را تنها به سعی او می‌شناختم. از همان شمع روی جلد که شبیه خود ابتهاج است. هنوز هم حافظ را جز این کتاب، در هیچ صفحه‌ای دنبال نمی‌کنم. اصلاً فقط ابتهاج باید حافظ را برای‌مان این‌گونه روان و دقیق دوره کند. او که خود حافظ این روزگار است. او که به غزل معاصر وزن بخشیده است...

دوم: درست یادم نیست که در کودکی و نوجوانی‌ام کی شنیدم که شجریان می‌خواند: «ایران ای سرای امید، بر بامت سپیده دمید...» اما یادم است که مسحور این تصنیف بودم. بعدتر بود که فهمیدم شعرش از ابتهاج است. به گمانم برای شکوه و عشق ایران، همین یک شعر تا همیشه کافی‌ست... کافی‌ست که ایران برایت برای همیشه، سرای امید بماند، حتی در روزگار ناامیدی‌ها...

سوم: درست یادم نیست چند ساله بودم که سیاه مشق را خریدم اما یادم است از همان لحظه‌ای که برای اولین بار «نشود فاش کسی آنچه میان من و توست» را در این کتاب خواندم، بغض کردم و این بغض هنوز و همیشه با خواندن این غزل در من زنده می‌شود. بعدتر با «تاسیان» بسیار گریستم و هر وقت هوای دلتنگی به سرم می‌زد، اولین گزینه‌ها برای پناه بردن، اشعار سایه بود. درباره شعر او منِ کوچک که نباید حرفی بزنم. جایی که استاد مسلم جناب دکتر شفیعی کدکنیِ بزرگ فرموده‌اند: «میان صدها دلیلی که به عظمت او می‌توان اقامه کرد، همین یک دلیل بس که او بر چکاد بلندی ایستاده که نیازی به انکار دیگران ندارد و این موهبتی است الهی. متجاوز از نیم قرن است که نسل‌های پی در پی عاشقان شعر فارسی حافظه‌های‌شان را از شعر سایه سرشار کردند. امروز اگر آماری از حافظه‌های فرهیخته شعردوست در سراسر قلمرو زبان فارسی گرفته شود، شعر هیچ‌یک از معاصران زنده نمی‌تواند با شعر سایه رقابت کند.»

چهارم: درست یادم است حوالی ساعت ۴ صبح ۱۹ مرداد بود و در پرسه‌های بی‌گاه شبانه‌ام، خبری که سال‌ها دلهره‌اش را داشتم در صفحه یلدا ابتهاج عزیز دیدم و غم عالم به سرم آوار شد و درست یادم است که صبح ۸ آبان ۸۶ هم همین حال را داشتم. حالا نیمه شب ۱۹ مرداد با خودمَ فکر می‌کردم: «دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند...» نوشتم: «فکر کردن به شعر، بدون حضور شما، ترسناکه عالیجناب...» این نیمه شب مرداد برای من، مثل صبح زود هشتم آبان ۸۶ شد که قیصر رفت. بعضی‌ها هر وقت از این جهان خداحافظی کنند، زود است. خیلی زود! بعضی‌ها که بزرگ‌اند که بی‌تکرارند که سایه سر ما هستند... مثل شما جناب ابتهاج. «ارغوانم آنجاست، ارغوانم تنهاست، ارغوانم دارد می‌گرید...» خودتان در آن مصاحبه بی‌نظیر که هزار بار دوره کردنش هم قند مکرر است، فرموده بودید: «در کجا جز در زندگی می‌توانستم آواز ابوعطای شجریان و سمفونی نه بتهون را بشنوم؟» حالا من می‌گویم، در کجا جز در این زندگی و در این روزگار می‌توانستم غزل‌های شما را بخوانم؟ بخت ما بلند بود و اقبال با ما یار بود که در پناه شعر شما زندگی کردیم. شما را شناختیم و با شما هم‌روزگار بودیم. بعدتر می‌توانیم به فرزندان‌مان بگوییم: «ما در سال‌هایی زیستیم که شعر، زیر سایه شما بود و خواهد بود تا همیشه...»